

## نویسندگی در غربت\*

اگر موضوع بحث درباره تأثیر غرب در نویسندگی و شعر ایران بود می توانستم ساعتها شما را مشغول کنم و شاید هم آنچه شما برحسب تجربه و برحسب معلومات مدرسه ای می دانید تکرار می شد. زیرا همه ما نویسندگان این هشتاد ساله تحت تأثیر ادبیات غرب پرورش یافته ایم، آبشخور ما ادبیات غرب بوده است. آنچه ما از نثر فارسی متقدمین به ارث برده ایم جز گلستان سعدی و تاریخ بیهقی و شرح حال عارفان و غیره چیز دل افروز و آموزنده ای نبود و بر پایه آن نمی شد کاخ بلندی استوار کرد. دامستانهای بلند هم مانند سمک عیار و اسکندرنامه و غیره هم می دانید که در این بیست سی سال اخیر در اختیارمان قرار گرفت. نخستین نمونه های نثر فارسی نوین زیر سایه ادبیات اروپا از راه قفقاز به ایران آمد. بنابراین ما همه مان کمابیش غرب زده هستیم. البته نه به آن معنایی که فردید و بعد آل احمد بکار بردند. اگر اصطلاح نویسنده را به معنای شاعر و نویسنده معنی کنیم، این نکته درباره گویندگان چهل سال اخیر هم تا اندازه ای صدق می کند.

شعر فارسی جریان طبیعی خود را طی کرد. از سادگی و اصالت به نازک کاری کشید، با عرفان سرشار شد و بصورت نظم و قافیه سازی درآمد و داشت ارزش خود را از دست می داد که نیمایوشیچ قد علم کرد و شعر را باز هم تحت تأثیر ادبیات غرب به ریخت امروزی درآورد. نیما را باید پایه گذار شعر فارسی امروزه بنامیم. نخستین

\* متن سخنرانی نویسنده در برابر گروهی از ایرانیان مقیم شیکاگو، به دعوت فرهنگرای نیما، روز شنبه ۱۱ نوامبر ۱۹۸۹ که شخصاً آن را برای انتشار در مجله ایران شناسی فرستاده اند.

منظومه اش «افسانه» تحت تأثیر ادبیات فرانسه سروده شد و اغلب نگارشهای او بی هیچ تردیدی از روی نمونه های اروپایی شکل گرفته اند. هرچه هم تشبیهات و ایهامات شاملو و نادرپور رنگ و روی ایرانی دارند و بر مبنای فرهنگ ایران نضج گرفته اند، خودشان هم اقرار دارند که از شعر اروپایی متأثر هستند.

اما درباره نویسنده در غربت یا در تبعید نمی دانم از کجا شروع کنم. با نویسندگان در تبعید گاهگاهی از دور ارتباط دارم. نمی دانم از چه درد می کشند، کسی شاد می شوند، کی غم بر آنها تسلط می یابد و کی سر شوق می آیند تا آن جا که دیگر نمی توانند ننویسند و شعر نگویند. فقط درباره کار خودم می دانم چند کلمه ای تته پته وار بر زبان آورم. آن هم به شرط این که شما مرا بعنوان نویسنده قبول داشته باشید. زیرا برای من نویسندگی فقط مشغله ای در ساعتهای فراغت بود. مقصودم در دیار بیگانه است. تا در ایران بودم روزانه فقط چند ساعت صرف امرار معاش می شد و بقیه وقت را به نویسندگی صرف می کردم. بلین معنی که می خواندم و می نوشتم، یادداشت می کردم، با دوستان به گفتگو می نشستیم، تبادل نظر می کردیم. رفتار آشنایان و اهل خانه و اهل محل و مردم را در سفر و در حضر مورد تحلیل قرار می دادیم و همه روزه چند ساعتی باقی می ماند که آدم مثلاً می توانست به کار خلاق پردازد.

در ۳۵ سالی که در تبعید گذراندم تمام وقتم به مطالعه و تتبع و جستجو و درس دادن و خود را برای تدریس آماده کردن و کلنجار رفتن با امور سیاسی و زدو خورد با این و آن می گذشت و فرصت خالص برای کاری که خیال می کردم بلام وجود نداشت. بخصوص که گفتگو با دوستان و اهل ادب دیگر منبع الهام نبود. در دوران استبداد محمدرضا شاه اغلب اهل قلم جرأت نمی کردند از ایران با من بخوان و بنویسی داشته باشند. کسی هم که در مجله ای درباره فرهنگ فارسی به آلمانی من نقدی نوشت، چند روز بعد سازمان امنیت از او سین جیم کرد که این آدم را از کجا می شناسی و روابط خود را با او دقیقاً شرح بده. در صورتی که این دانشمند که بعدها خودش مآو قع را برایم نقل کرد، مرا اصلاً ندیده و نشناخته بود و گفته بود: فرهنگ جدیدی منتشر شده و او صلاح دانسته است آن را به خوانندگان بشناساند.

در این دوران تا سقوط شاه تمام وقت من صرف تهیه کتابهای علمی و سیاسی می شد. مگر می شود در دانشگاهی کار کرد و اثری انتشار نداد. در این مدت فقط چند داستان کوتاه نوشتم و در مجله ای خارج ایران انتشار دادم که بندرت به دست هموطنانم در ایران می رسید. یک بار فقط داستانی به زبان آلمانی نوشتم و دیگر پشت دستم را داغ

کردم که دیگر جز به زبان فارسی به زبان دیگری چیزی ننویسم. یعنی من از منبع الهام و تشویق و خرده گیری و نقد و انتقاد محروم بودم و همین مهمترین مانع برای پیشرفت فن نویسندگی است. صحیح است که در ایران هم یک نقد علمی بندرت در مطبوعات خوانده می شد و بیشتر نااهلان بودند که به کسان خود نان قرص می دادند و یا حسودانی که می کوشیدند از ارزش آثار مورد توجه بکاهند. اما خود گفتگوهای خصوصی با دوستان و اهل فن تشویق کننده بود. تا سالهای پیش از جنگ دوم جهانی ما جرگه ای داشتیم. اغلب هر روز در کافه ای و گاهی در خانه ای گرد هم می آمدیم. هر کس هر چه در چنته داشت در بساط پهن می کرد. صادق هدایت، مجتبی مینوی، مسعود فرزاد، عبدالحسین نوشین و صادق چوبک و دیگران گوش می دادند، دوستانه و بی ریا خرده می گرفتند، گاهی هم جدل می کردند، آنچه خوانده و یا شنیده بودند لوس و بیمزه یا برعکس گیرا و مؤثر و قابل انتشار می دانستند. یکی را تشویق می کردند و دیگری را وادار می ساختند که برود بیشتر سر نوشته خود کار کند. فلان کتاب را ورق بزند و یا فلان داستان رمان را بخواند. صادق هدایت شگرد نواندیشی را در آستین داشت و قلنبه گوییها را ساده می کرد، کشش داستان را رو براه و قابل فهم می ساخت، مینوی اصلاح جمله و قواعد دستوری را ضروری می شمرد. نوشین پاک جویعنی منزه طلب بود و نمی توانست کوچکترین خدشه را تحمل کند. این همکاری دسته جمعی هر کس را ترغیب می کرد که زحمت بکشد. نمی گویم که دود چراغ می خوردند. با بصیرت به دور و بر خود می نگریستند. عوامل دگرگونی و ترقی و کمال را می جستند، آثار جدید اروپا را می خواندند. در باره آنها با یکدیگر بحث می کردند. پی راز موفقیت آنها می گشتند با مواد خامی که زندگی در اختیارشان می گذاشت کلنجار می رفتند. در تاریخ گذشته و در حوادث روز موضوع بحث برای گفتگو کشف می کردند. دوران پرشوری بود. شالوده ای برای ایجاد ادبیات جدید ریختند.

در نظر بگیرید که اهل قلم این چند نفر تازه بدوران رسیده و جویای نام را بحساب نمی آوردند. چون که اینها اهل تحقیق نبودند. در باره تاریخ روز و سال تولد فلان شاعر سرشناس و یا گمنام غور نمی کردند. با هم در نمی افتادند و این آثار را ادبیات نمی دانستند. ادبیات شناسی می کردند، به خود ادبیات توجهی نداشتند. راهی را که دیگران پیموده بودند می رفتند. در صورتی که دور و بری های هدایت در سنگلاخی تاریک دنبال روشنایی می گشتند. زمانی بود که ایرانیان در نتیجه عقب ماندگی خود از فرهنگ و مدنیت اروپا دور افتاده بودند و اینک می بایستی شتاب زده به قافله برسند.

این راه در بخش ادبیات نیز می‌بایست گشوده شود. مقصود اصلاً و ابداً تحقیر و تخفیف آثار پُربهای این پژوهشگران که یقیناً خلعت شایانی به فرهنگ و ادبیات ایران کرده‌اند، نیست. قصدم حال و هوای روزگار است. این گروه جوان بودند و تازه کار و دیگران کارگشته و آماده‌ی خلعت در شرایطی که معارف روز در اختیار آنها گذاشته بود.

اما از دور کسانی بودند که در پنهان آثار این بچه‌مچه‌ها را می‌خواندند و تشویقشان می‌کردند و توضیح می‌کردند که به کار خود ادامه دهند. فراموش نمی‌کنم که علی‌اکبر دهخدا به صادق هدایت گفت که شما شاهزادگان ادب هستید و ما ریزه‌خوارانِ نعمت. و شما این گفته را جدی نگیرید. دهخدا خود سلطان ادب بود با «چرند پرنده» هایش با اشعارش با لغت نامه و امثال و حکم و یک عمر جستجو در فرهنگ کشور ما. اما ما در آن دوران شباب این گفته را جدی گرفتیم. اگر قلمزنیهای روزنامه‌ها و مجلات به این نوآوران محل سگ نمی‌گذاشتند، اما بزرگی مانند دهخدا فرصت می‌کرد زنده به گور هدایت و نامه‌ی تسرمینوی را بخواند و هراس نداشت از این که کار آنها را بستاید. به گمان من این همکاری چند جوان در آن روزگار که هنوز شهربانی و اداره‌ی سیاسی به اهمیت قدرت و نفوذ کلامشان پی نبرده بود و ایراد و اطوار و دهن کجی چند متجدد را سبب ویرانی ایران تلقی نمی‌کردند، زمینه‌ای فراهم آورد که برپایه‌ی آن ادبیات جدید به مقامی برسد که امثال دولت‌آبادی و شاملو و غیره وارد صحنه شوند.

در همین دوران به چشم می‌خورد که علاقه‌ی طبقه‌ی باسواد و روشنفکر روز به روز به ادبیات اروپا، ترجمه‌ی داستانهای کوتاه و رُمانهای نویسندگان برجسته‌ی اروپا فزونی می‌یافت و نامهایی مانند تولستوی، شتفان تسوایک، چخوف، هرمان هسه، اناتول فرانس، کافکا، ادگار آلن پودیده می‌شد. اینها همه مشوق نویسندگان جوان این دوره بودند که آینده‌ای را در دور دست می‌دیدند و در نظرشان روزی را پیش بینی می‌کردند که داستانهای بلند ایرانی بر مبنای حالات و عواطف و افکار و رخدادهای زمان و هیجانهای درونی مردم ایران خواننده داشته باشد. اگر شما پرسید که این مطالب چه ربطی به سرنوشت نویسنده در غربت دارد، در جواب می‌گویم: در وطن و در جرگه‌ی دوستان و آشنایان و هموطنان چه عواملی مشوق نویسنده بود و در غربت از چه محروم. آنچه خود نداشت نمی‌توانست از بیگانه تمنا کند. در غربت من از این چشمه‌ی فیاض آنچه محروم بودم. چشم و گوش مرا به طوفانی که در وطنم می‌خروشید بسته بودند. دور و برم را کسانی فرا گرفته بودند که کوچکترین علاقه‌ای به آثار ادبی نداشتند و اگر تظاهر

می کردند بقصد ترضیه خودخواهی شان بود. در تلاش معاش بودند و با مسائل روز دست به گریبان. با یکدیگر سر مقام و منال جدل می کردند. هیچ چیز آنها را بر نمی انگیخت اسرار درون امثال مرا بجویند. به گنجی افتاده می خواندم و می نوشتم و برگها را پاره می کردم. از همه مهمتر این که خواننده نداشتم و اگر کسی در گوشه‌ای از ایران جرأت می کرد مجله‌ای را که در خارج ایران نشر می یافت دزدکی بخواند دل دیو می خواست تا با من تماس برقرار کند و خُرده بگیرد یا به به بگوید و یا آه آه. این را بگویم که در عرض ۳۵ سال غربت تا انقلاب بهمن فقط دو نفر گستاخ بودند و به من از ایران نامه نوشتند. در صورتی که در سال ۱۹۷۹ که به ایران برگشتم و دو ماه در وطن بسر بردم با قریب ۹۰۰ نفر ملاقات کردم. چند نفری هم بودند که در خارج ایران از من دعوت کنند به دیدنشان بروم و یا به دیدن من بیایند. چرا ذکر این جزئیات برای موضوع نویسنده در تبعید ضروری است. برای این که هر هنرمندی از دوسر چشمه آب می خورد. یکی استعداد و طبع ذاتی است و دیگری واکنش هنر دوستان است در برابر آنچه عرضه شده است. بقول هنرشناسان باید آدم شیفته و مفتون باشد تا به هنر رو آورد. استعداد در درجه دوم است. استعداد را می توان از راه تمرین و تکرار و زحمت و مشقت مدام پرورش داد. اما فقط کسی می تواند هنرمند گردد که بدین هدف شلاق کش چه بخواهد چه نخواهد رانده شود با کوشته هنر و دیو سرگردانی در افتد. افراط کنیم یا به عالم ملکوت برسد یا به جهنم. برزخی نیست که در آن بی استعداد بتواند زیست کند، بخصوص در کشوری که ۸۰ تا ۹۰ درصد آن خواندن و نوشتن نمی دانند و از راه نویسندگی و شاعری نمی توان ثروت اندوخت و به مقامی رسید. تنگدستی و بی اعتنایی باید تحمل کرد تا داد خود از مهتر و کهنترستاند و مورد قبول افتد. یک عمر علی اکبر دهخدا دوزان روی دوشکی در روشنی چراغ نفتی نشست صدها، هزاران کتاب را ورق زد تا جنگی در گرفت. تختی سرنگون شد، حکومتی سقوط کرد و دوستانش موفق شدند وسایل کار او را فراهم آورند. صادق هدایت با چندرغازی که از بانک ملی و اداره دولتی از راه میرزابنویسی می گرفت آثار خود را بیچاپ می رساند، آن هم در سیصد نسخه و جز فحش و لعنت و ریشخند چیزی نصیب او نشد. در همان دورانی که رادیوهای لندن و مسکو آثار او را پخش می کردند، یکی از رجال سرشناس در خاطراتش او را «پسره» می نامد. دیگران او را دیوانه می خواندند. جز این که او را شیفته کارش بدانیم و یقین داشته باشیم که به ارزش آثارش ایمان داشت و می دانست آنچه می نویسد مایه و اساس ادبیاتی است که موجب سربلندی مردم ایران خواهد بود، شق دیگری ندارد. انتقال فکر تازه‌ای به دیگران آسان

نیست، دشوار است. اما انتقال احساس و درون انسان، انتقال عواطف به دیگران، زیبایی، عشق، کینه توزی، حسد، طمع، جاه طلبی و ثروت طلبی که ممکن است به علل و سببهای گوناگونی بروز کنند، فقط از عهده هنرمند برمی آید. مشوق هنرمند برای تحمل این رنجها عکس العمل خواننده و شنونده و بیننده است. این واکنش بخصوص برای نویسنده بسیار مهم و پر ارزش و قاطع است. شاید یک نقاش از تصویری که کشیده و یا یک موسیقیدان از آهنگی که ساخته راضی باشد و کسب لذت کند. نویسنده اگر خودش غرق در خود خواهی نباشد، از نوشته خود بهره ای نمی برد. نویسنده برای خواننده می نویسد. بمحض این که قلم در دست گرفت و احساس را روی کاغذ آورد خواننده را در نظر می گیرد و می خواهد بداند که در او چه تأثیری باقی گذاشته است. اگر هنر بر حسب آنچه اهل ادب معنی کرده اند، انتقال عواطف است به خواننده و یا شنونده یا بیننده، پس اوست که باید تصدیق کند که این احساس را درک کرده است یا نه.

بزرگترین شکستی که ممکن است به یک نویسنده و شاعر وارد شود این است که کتابش خواننده نداشته باشد. اگر خواننده داشته باشد حافظ و فردوسی می شود و پس از قرنهای هنوز در دنیا خواننده دارد و تحلیل و تفسیر می شود. هر سال کتابهایشان از نوانتشار می یابد و اگر خواننده نداشته باشد سرنوشتشان نظیر صدها و شاید هزارها نظم سازی است که آمدند و نوشتند و فراموش شدند.

و من، خواننده نداشتم و هر اثر من روشنایی روز را ندیده گرفته ام مرگ می شد. چه وحشتی! می ترسم که بسیاری از نویسندگان با استعداد که در غربت بسر می برند دچار همین بدبختی شوند. امید این است که در دنیای امروز با وسایل ارتباط و تکثیر آثار این موهبت نصیب نویسندگان و شاعران گردد که ندای خود را به گوش خوانندگان برسانند. وجود خواننده مرحله دوم پایداری بنای اثر نویسنده است، اگرچه مرحله ای بسیار ضروری و مؤثر که ممکن است اثر شایسته ای را هم بی ارزش سازد. اما مرحله اول استعداد و نیروی خلاق نویسنده و شاعر است که گفتم، اگر اوضاع و احوال مناسبی وجود داشته باشد، پرورش یابد و شکوفا گردد. درک رخدادهای فرهنگی و اجتماعی و سیاسی سرنوشت ساز، بخصوص آنچه عیان نیست و پنهان است، به اهل قلم توانایی می بخشد که آگاهانه در سیر حوادث و انحراف او تنزل به تعالی و بر ملا کردن تباهی و زشتی و گسترش راستی و حقانیت قلم به میدان گذارد. البته نویسنده خود باید به اصول اخلاقی و میراث چند هزار ساله فرهنگی ما که انسان باید همیشه در ستیز میان روشنایی و تاریکی در صف اول قرار گیرد و در این نبرد دخالت کند، معتقد باشد. منتها این

دخالت فقط از راه دیدبانی میسر نیست. باید وارد معرکه شد، با جمعیت جوشید و خروشید، سرسخت بود، از تودهنی خوردن نهراسید، ضربات را تحمل کرد، با همگان همدم شد و نفس گرم آنها را دریافت تا جمعیت او را از آن خود بداند و کمک او را بطلبد.

آیا برای یک نویسنده و یا گوینده ایرانی در تبعید که در شهری و یا گوشه‌ای از اروپا و آمریکا و آسیا بسر می‌برد، چنین وسیله‌ای و اوضاع و احوالی فراهم می‌شود. نویسنده باید سرنوشت خود را با سرنوشت وطنش توأم بداند. باید با ایران سروکار داشت، باید امواجی که جامعه را متلاطم می‌کند، نمودار سازد. در غیر این صورت کار عبثی کرده است. نویسندگان مغرب زمین با تجربیاتی که در عرض چند صد سال اندوخته‌اند، بهتر از ما می‌توانند از عهده تحلیل و راهگشایی حوادث کشور خود برآیند. فن را می‌توان از آنها آموخت. اما زبردستی فقط از راه بیان مسائل ایران بدست می‌آید.

پیش از این که به آمریکا بیایم به چند کتاب نویسندگان ایرانی الاصل دسترسی پیدا کردم. آنها را با کمال علاقه خواندم. دیدم از نظر تاریخی به انقلاب بهمن ماه پرداخته‌اند و بر مبنای رخداده‌ها قهرمانهای خود را درگیر و دار این واژگونی سیاسی شناسانده‌اند. اینها با تحلیل و تجزیه فرایند هیکلهای خود را تراشیده‌اند و کامیاب هم شده‌اند. این آثار جنبه فرهنگی و تاریخی دارد. اما اگر می‌خواستند شورشهای درونی، امیدها و ناامیدیاها، آرزوها و شکستهای جماعت را تصویر کنند، موفق نمی‌شدند و این بدبختی دردناکی برای ادبیات ایران است. خوشبختانه در خود ایران کسانی قد علم کرده‌اند که بر این دشواریها مسلطند.

اجازه بفرمایید به یک تجربه شخصی اشاره کنم. در چند سال پیش، پس از انقلاب بهمن ماه زمانی نوشتم به اسم «موریانه» درباره فعالیت ساواک در ایران. تمام آنچه را که در این سی سال در حکومت محمد رضا شاه در اروپا توسط کنفدراسیون دانشجویان پس از حمله و دستبرد به اسناد ساواک در کنسولگریهای ایران در سویس و در مونیخ منتشر شده بود و کتابهای نشر یافته در ایران را خواندم و در طی دو ماه اقامت در تهران و شهرهای دیگر در گفتگو با زندانیان و شکنجه دیدگان اطلاعات دست اول را یادداشت کردم و از خاطرات خود در اروپا راجع به دسیسه‌های ساواک و تماس با آنها در کنسولگریها و سفارتخانه‌های ایران سود بردم به تصور این که آنچه ساواکیها در این سی ساله کرده‌اند، نقش کنم. اسم این کتاب را از این لحاظ «موریانه» گذاشتم تا بنمایانم که این بنیاد و کارمندان آن دستگاه آدم کشی که برپا ساخته بودند و عروسکهایی که بر

مسند فرماندهی نشانده بودند موربانه وار از درون بنای ایران را می جود و آنچه باقی می ماند تفاله ای است که روزی با یک تپیا فرو می پاشد. من بدین خیال بودم که نقش این دستگاه را در فراهم ساختن انقلاب برملا کرده ام، غافل از این که به گرتی ای از واقعیت پی برده بودم. دو سه سال پیش یک ساواکی مقیم امریکا کتابی در این زمینه انتشار داد و مرا بوحشت افکند. دیدم مخوف ترین صحنه های من در «موربانه» سایه کمزنگی از واقعیت هم نیست. «موربانه» در ایران بچاپ رسیده و هنوز اجازه انتشار نیافته است. اگر در اختیار من بود کتاب خود را می سوزاندم و از نو طرحی بر می انداختم. زیرا آنچه در گزارش آن ساواکی آمده، صد بار دهشتناکتر از آن است که خیالباف ترین نویسند در دنیا می تواند بنگارد.

در تبعید دور از ارتباط ملموس با مردم نمی توان به عمق غم و شادی، رنجها، لذتها، آرزوها، و شکستهای هموطنان پی برد. اگر کسی خواست دست به آتش بزند باید صدبار بیشتر تلاش کند.

گفته شده است که نویسندگان و شاعران سازندگان تاریخ هستند. تا چه اندازه این حکمت صدق می کند، می توان شک کرد، تردیدی نیست که دسترنج آنها یکی از عوامل پرورش و پیشرفت و تعالی فرهنگ و بقای هرملتی است. وقتی نویسنده ای می تواند نقش خود را در سیر تکامل اجتماع ایفاء نماید که دانسته و مصمم به رموز تحولات اجتماعی پی برد، صدف را از خزف بازشناسد و آنچه دریافته است هنرمندانه فاش سازد. و این زمانی میسر است که نویسنده سهمی از وجود خویش را در جوشش با خواسته ها و آرزوهای اجتماع عجین کند. به نظر من، به این هدف عالی وقتی می توان سہلتر رسید که جامعه نویسندگان و هنرمندان ما و رای هرگونه تمایلات سیاسی و اجتماعی و دینی با هم بسازند، با هم بنشینند، جرأت داشته باشند عقاید گوناگون و مختلف را بشنوند و راهی برای همکاری بقصد تشویق یکدیگر جستجو کنند. شرط اول تکیه بر علاقه به وطن و احترام به گذشته و اعتلای آینده باید باشد، بدون در نظر گرفتن سود گروهی و یا قشری از جامعه، نویسندگان و یا شاعرانی می توانند کامکار و خوشبخت شوند و آثار هنری ماندنی بوجود آورند که درک کنند آن ثروت معنوی که بدان می نازند، زبان و دانش و گذشته تاریخی و فرهنگی به آنها تفویض شده، تحمل صدمات فراوان و از خود گذشتگی و محرومیت میلیونها نفر نصیبشان شده است و هرگز فراموش نکنند که به بینواترین مردم ایران مدیون هستند و روزی باید بدهی خود را پردازند.